

مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد.



۲۰۲۰/۰۹/۲۱

عزیزالله کهگدای

یادی از پاپا فرهاد

غلام محمد فرهاد مشهور به پاپا پسر حاجی سید احمد در سال ۱۹۰۱م در علاقه ابراهیم خیل میدان شهر پای درجهان شگفت انگیز نهاد ، دوران کودکی او در خانواده متوسط گذشت ، خانواده شان در ۱۹۱۵م بکابل آمدند . فرهاد تحصیلات خود را در لیسه حبیبیه به پایان رسانید و در زمرة اولین گروپ شاگردان در ۱۹۲۱م در عصر اعلیحضرت امان الله خان در رشته انجینری برق در یونیورسیتی مونش جرمنی جهت ادامه تحصیلات فرستاده شد. در سال ۱۹۲۸م موفقانه بوطن برگشت ، نخست بحیث معلم آلمانی در لیسه نجات « امانی » مشغول بکار شد ، همزمان در مدیریت الکترو تخنیک « ماشین خانه » انجن تاسیسات برق عهده دار شد . در ۱۹۳۴م بحیث مدیر در ریاست برق وزارت فواید عامه مقرر شد و در همان سال موصوف برای خریداری توربین بند برق چک وردک به آلمان رفت و بسال ۱۹۳۹م اعمار دومین بند برق بزرگ سروبی را با توربین جرمنی بپایان رسانید و در همین سال بحیث رئیس عمومی



مرحوم پاپا هنگام احداث جاده میوند

شرکت برق کابل بکار آغاز کرد. غلام محمد فرهاد اولین شاروال انتخابی موفق شد و اساس یک شهر مدرن را در افغانستان گذاشت . جاده بزرگ میوندکه در زمان امیر عبدالرحمن خان پلان شده بود با وجود مشکلات زیادی که با ساکنین شهرکهنه کابل داشت مردانه وار با زحمت فراوان جاده میوندو جاده نادرپشتون رابا جدیت تمام احداث نمود چراغها و علامات ترافیکی را در جاده های کابل نصب و سیستم ترافیک چپ که میراث انگلیس مانده بود به سمت را به سیستم بین المللی آورد . برای زیبایی جاده در آغاز آن سینمای مدرن پامیر را به اساس نقشه تیاتر برلین اعمار کرد و در بالای پرده سینما رسم بزرگ دختر افغان کوچی توسط استاد غوث الدین رسام شهیر کشور به شکل نیم دایره ترسیم و به زیبایی سالون سینما افزود . در سال ۱۹۵۴م نخستین رئیس عمومی دیرشنا لوی شرکت گردید .

انجینر فرهاد در ۱۹۵۵م عضویت لویه جرگه تدوین قانون اساسی افغانستان را بدست آورد و در سال ۱۹۶۶م از جانب اهالی کابل بحیث نماینده در مجلس شورای ملی انتخاب شد و در همان سال حزب سوسیال دموکرات افغانستان « افغان ملت » را اساس گذاشته و رهبر حزب مذکور انتخاب گردید و چهار سال بعد به عنوان اعتراض بکار خود در مجلس شورا پایان داد بلاخره در اکتوبر ۱۹۷۹م حکومت کمونستی حفیظ الله امین این مرد وطن پرست و فداکار را به زندان انداخت و یکسال نا حق در زندان ماند. این پاپای فعال و مردم دار در دهه ۵۰ و ۶۰ میلادی توانست خود را به اوج کمال و محبوبیت رسانید سرانجام این مرد نابغه ، صافدل ، نهایت مردم دوست ، فروتن ، خلیق و هوشمند در یک شام خزان ۱۹۸۴م در شهر کابل جان سپرد و از این دیار فانی بجهان باقی شتافت ، و دیگر نخواست در کهنسالی و زمین گیری کسی عصاکش او باشد جنازه پاپای نهایت مردم دوست به مشایعت از دوستان و ارادتمندان با دعای صلوات به شهدای صالحین بخاک سپرده شد . روحش شاد ، یادش گرامی و جنت برین ماوایش .

اینک نوشته دکتور علی احمد پوپل از نزدیکترین دوستان و یار دوران جوانی پاپا ، تحت عنوان «مرگ پاپا غلام محمد»

«ناتوانی چون هجوم آورد طاقت نماند کم کسی یاد رفیق و فکر رهبر میکند .»

من خود را هم مقصر میدانم و هم معذور، مقصدم در ظرف ۶سال و بعد از اتمام وظیفه و مراجعت بکابل از دوست مهربان و صمیمی غلام محمد فرهاد اولین دیپلوم انجینر برق افغانستان دیدن نتوانستم . بلی! مقصرم! اما همه میدانند

د پاپو شمیره: له ۱ تره

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی دلیکنی زې بنی پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرو مخکې په خیر و لولئ

که چه قیود برگشت وگذارم در شروع مواصلت گذاشته شد. گویا رفتن من متعسر بود ولذا معذورم. باکمل تأسف سه روز بعد از تدفین او شنیدم که وصیت کرده بود او را بدون سروصدا و اعلان بخاک بسپارند.

او بتاريخ ۱۷ عقرب ۱۳۶۳ ش مطابق ۷ نوامبر ۱۹۸۴م برابر به ۴ صفر ۱۴۰۵ ق فوت کرد ، نزد برادرش عزیز احمد خان که دستگاه خشکه شویی دارد جهت ابراز تسلیت رفتم، او گفت: مرحوم پاپا ۵ روز پیش از مرگ خود به مقبره آبابی رفته و به حفر قبر خود هدایت لازمه داده بود . از قبر کن خواهش کرد و به او پول زیاد بخشید که قبر را طوری حفر کند که تابوت در آن ننگد و به باز ماندگان او بگوید که اونمی خواست در تابوت به قبر گذاشته شود .

شام همان شبی که فوت میکرد ، امام مسجد را دعوت کرد و به او بخشش داد و خواهش کرد تا وقت نفس برآمدنش بالای او سوره یاسین شریف را بخواند. امام میفرمود: تا وقتیکه نفس در بدن داشت کلمه طیبه را تلاوت میکرد و از امام بار آخر تشکر کرد و چشم از جهان بست . آن بزرگوار گویا وقت مردن خود را میدانست.

پاپا مرحوم راهمه میشناسند، او مرد فعال ، وطن دوست ، وظیفه شناس ، خداجو و ایدالیست و فقیر مشرب بود آخرین بار او در وقت حکومت مرحوم اعتمادی دیدم ، چه من مؤظف بودم تا به او چوکی مشاوریت صدارت را به رتبه وزیر پیشنهاد کنم . منزل او منظره عجیبی داشت . در سالون که عبارت بود از یک اتاق بزرگ، چند چوکی چوبی را گذاشته بود در یک گوشه از خشت خام احاطه کوچکی دیده میشد که گفت آن عبادتگاه اوست . خودش بمن چای دم کرد ، چای جوش و گیللا با قطی بوره مقابل گذاشت و گفت : بنوش! وقت رفتن من به منزلش چند ادیب پشتو و



مرحوم پاپا در بندر برق سروبی با اعلحضرت

چند محصل فاکولته ولیلیه های پشتو زبان از اتاق خارج شدند. پاپا صحبت کرد، شکایت کرد و ایراد گرفت، مانند دوست دشنام داد. آخر برایش گفتم: این دشنام ها و حرفها را کافی شنیده ام ،حالا اجازه بده که من علت آمدن خود را که جنبه رسمیت دارد، بحیث معاون صدراعظم عرض کنم، چه وقت من کم است و باید زود مرخص شوم. وقتیکه پیغام صدراعظم را به او گفتم، پاپا فرمود: من به امور رسمی علاقه ندارم ، اگر اصرار میکنید بمن محض ریاست برق را بدهید تا آنرا که ملوث شده پاک سازی نمایم و ادامه داد: وقتیکه تو در کدام سفارت مقرر بودی

مرا از ریاست برق برطرف و صدراعظم وقت یک دوست خود را به آنجا فرستاد و آنها مرا بیخبر، بیکاره، احساساتی و چه و چه .. نامیدند. میخوام آنجا بروم و به آن مرداریها خاتمه بدهم و ثابت کنم که غلام محمد بیکاده ،بی خبر و نادان نیست . من به پاکی کار کرده ام، قانون را مراعات نموده ام . میخوام بریاست ملوث برق همه نارسایی ها و دست بازی های شان را برملا سازم. گفتم: پاپا ! بحیث وزیر مشاور صدارت این کار را با قدرت زیاد ترا اجرا میتوانید تا وقتاً فوقتاً از کار ریاست و ارسی کنید. پاپا گفت: من وقتاً فوقتاً خوش ندارم، شما خبرنگارید با من بسیار وضع خراب شده . بعداً بعضی چیزها راقصه کرد که متائرم ساخت که چگونه به پاپا این وضع را نموده و افتراهای کرده اند . او علاوه کرد: مرا خیال پرداز، دیوانه خواندند حتی کار مرا در ریاست شاروالی و حین ساختمان جاده میوند به باد انتقاد گرفتند و آنرا از سهو های بزرگ من دانستند ، اما تو که نسبتاً نزد من آدم خوبی هستی ، بگو! آیا غلام محمد دیوانه است ، وطن فروش است ، وظیفه ناشناس است ، لابلالی و خیال پرداز است؟ گفتم: پاپا ! قدرت کار یا صداقت، لیاقت و وطن دوستی ترا منکر شدن نزد من جهالت و گناه است. گفت: بیاد داری که وقت تصدی مدیریت لیسۀ نجات که من هم فزیک تدریس میکردم ، میگفتی که بدون لیاقت نمره بخشش مکن. اما من یک پرنسیب داشتم، همینکه یک انسان زنده است و علاقه به تعلیم دارد ، یعنی به مکتب شامل میشود قابل قدر است کذا پیش از سوال درس، محض برای موجودیت بشری علاقه درسی اوسه نمره میدادم. و همین که دهن خود را باز کرده شمه از درس را میگفت نیم نمره ، بلی نیم نمره حتماً مستحق میشد و نمره کامیابی سه و نیم بود، اما تو جوانمرگ با من پرخاش کرده و تیوری مرا رد میکردی . شاگرد ولو که ضعیف هم باشد در حیات با پرابلم های حیاتی مصادف و مواجه میشود، که بهترین مکتب حیات او ، همان تجربه و مقابله با مشکلات است و تو کم بخت مثل حالا در آن وقت هم می خندیدی و نظر مرا نمی پذیرفتی و گفت : حالا با صدها جوان سر و کار دارم و هر روز نزد می آیند و امروز آمدن تو، مجلس عادی و عالی ما را برهم زد، چه ، آنها هم مانند من از « اسپان سرکاری » رم می خورند ، بیا و بشنوک این جوانان پُرشور و بیبا چگونه وضع را خوب تحلیل میکنند و چه درد وطن دارند و چه نارسایی های شما را به صورت خوبتر و بهتر از شما می بینند. گفتم: پاپای عزیز! من در بسیاری چیزها باتو موافقم و همچنین در بسا مسائل با تو موافقت ندارم ، تو بسیار « ایدالیست بزرگ » و شریف هستی ، پرنسیب تو اینست که اصلاً خیانت و نادرستی در خمیر و ضمیر بشر نیست و هر انسان معصوم است و هر زمان و هر جا میتوان به آنها اعتماد کرد و من به حیث یک شاگرد مکتب آنرا رد میکنم، حتی خود شما در حالیکه از بعضی اشخاص چند ثانیه پیش شکایت کردید گویا مخالف پرنسیب خود هستید. گفت: من ترا از اشخاص درست و پاک میدانم و همینکه خود را از زکابینه حکومت اول دیموکراسی نا

پخته کشیدی نزد من موقعیت تو بالا شد، اما به حرف تو یا بگویم به بعضی نظریات تو موافق نیستم . بعداً چیزهای گفت که از آن مطلع نبودم اما تفسیر و تحلیل او باز هم یک مسیر داشت .

مرحوم پاپا از روز های یاد کرد که « فارغ التحصیلان مکتب آلمان و فرانسه یعنی استقلال و نجات» روزهای جمعه پیاده گردی ها کرده و به کوه شیر دروازه بالا میشدیم « من در آنوقت مدیر لیسه نجات بودم » و بعداً بمنزل یکی از رفقا نان چاشت را صرف میکردیم و از صحبت های همدیگر مخصوصاً صحبت های خوب ، آرام و احساساتی پاپا مستفیض می شدیم . بعد از این جمع شدن های چهل پنجاه نفری به حکومت وقت تأثیر نیک نکرد و دامنه آن قطع شد، حالانکه مجلس مذکور قطعاً جنبه سیاسی نداشت بلکه به صحبت های ادبی یا بازی شطرنج میگذشت .

پاپای مرحوم راستی زندگی فقیرانه داشت ، معاش خود را به غربا میداد، در اعطای امتیاز برق حتی در مصارف لاین دوانی با مردم نادار مخصوصاً طبقه معلم و جوانان نادار و موسفیدان بیچاره کمک میکرد. به همه همکاران گمان نیک داشت و بعضی از همان دوستان نادرست او، بنام نیک او در بلدی و ریاست برق متأسفانه لطمه وارد کردند. پاپا شیفته زبان پشتو بود و آنرا زبان هر فردی که در افغانستان زندگی میکند ، میدانست . من بحیث مدیرمکتب و معلم بودم می دیدم که تعمیم پشتو بحیث یک زبان رسمی معارف افغانستان را بواسطه نداشتن کتاب و معلم لایق ، سالها به عقب انداخته بود، با او موافق نبودم و باز نمی خواستم زبان دری را که آنهم زاده همین مرز و بوم بود ، کاملاً فدا کنیم و افتخارات ادبی دری و شعرا و ادبای کشور را به ایران بگذاریم . من هم طرفدار تقویة لسان پشتو بودم تا در حق ۶۴ فیصد مردم مملکت دست بازی نشود ، اما من جداً برخلاف تفرقه یا ترجیح یکی بردیگری بودم و هستم.

پاپای مرحوم بسیار دلسوز بود. روزی یک مامور عالی رتبه معارف برای معاینه مکتب آمده بود ، بیاد دارم که به صنف دهم درس بیولوژی داکتر نظام الدین خان را می شنید، تدریس در آنوقت همه به زبان آلمانی بود . یک شاگرد



تحصیل یافتگان افغان از جرمنی

لایق سوال معلم را به خوبی جواب داد ، از او خواهش کردم که جواب خود را بزبان دری شرح بدهد زیرا خوب است که ... صاحب بداند . شاگرد بزبان آلمانی بمن گفت : شما بحیث مدیرمکتب فهمیدید، آن جناب ... بدون آنهم از بیولوژی چیزی نمی داند و گفتن ترجمه فائده ندارد. جواب او خوشم نیامد. وقتیکه آن مامور معارف رفت، میخواستم شاگرد را نسبت به این جواب بی ادبانه او سزا بدهم او فوراً خود را به پاپا که معلم فزیک بود، رسانید . پاپا بمن گفت: چرا راست گویی را تقدیر نمیکنی او که راست گفته ... خان از بیولوژی چیزی نمیداند و باز هم اصطلاحات علمی را به فارسی ترجمه کردن از عهده شاگرد خارج است. من طرزبی ادبانه او را به پاپا شرح

دادم، ولی کمتر شنید و تهدید کرد که در صورت سزا به متعلم او درس مکتب را ترک میکند و با من هم ارتباط دوستی را قطع خواهد کرد. من مجبوراً تسلیم شدم .

انجینر پاپا غلام محمد شخص زحمتکش بود. شبی برق کابل که در آنوقت از چک وردک می آمد، قطع شد ، پاپا درحالی که بمرگ برف میبارید بسوی چک وردک رفت و در همان شب تاریک در اثر فعالیت او جریان برق بکابل دوام یافت اما خشک برف به دست و پای او صدمه رسانیده بود . او نطق بسیار ساده و خوب میکرد و حرف های پُرشور او خوش بعضی مقامات نمی آمد، او گاهی بملاقات بزرگان نمی رفت ، از دعوت های رسمی می گریخت ، از موثر ریاست استفاده نمیکرد دوستان خود را راستی دوست داشت و به آنها دشنام میداد ، تند میگفت اما از او کسی نمی رنجید، او شخصیت عالی داشت عالم ومهربان، احساساتی آتشین مزاج بود. سرخود را پیش کسی خم نمیکرد ، هرچه به دماغش بد میخورد ، آنرا فوراً میگفت ، مرا واقعاً و راستی دوست داشت و از حرفها و ایراد های من بد نمیبرد . اگر روزی وقت رفتن بکار، تصادفاً او را میدیدم میگفت : « اگر پیاده بامن می آیی موافقه دارم اما موثر رسمی ات بدم می آید ، بهتر است خود را گم کنی وبری »

مجبوراً با او تا حوالی دفترش پیاده میرفتم، کم حرف میزد اما پُر معنی و من چند دقیقه صمیمیت او را غنیمت می شمردم .

بله! پاپا و گذارش حیات او تحقیق راستین می خواهد تا همه کارهای نیک او دانسته شود و بزرگی و خصوصیت اخلاقی او برای آینده معرفی گردد ، متأسفانه تدفین او بی سر و صدا صورت گرفت و یک روز هم جرابید یا تلوزیون از او یادی نکرد حالانکه او از هر نقطه نظر به بسیار اشخاص که سالگرد مرگ شان با طمطراق زیاد تجلیل میشود ربحان دارد.

ما اشخاص لایقی را از دست دادیم که درباره آنها یک مقام رسمی چیزی هم نه گفته و نه نوشته مانند مرحومان داکترانس، پروفیسور عبدالله ناصری، کاکر ، داکتر عبدالرحیم شریف و دیگر عالم مملکت که به صورت از صور از بین ما رفتند .

پاپای عزیز ما راکه خداشناس، عابد حقیقی و کارگر لایق وطن دوست بود، خداوند غریق رحمت کند ، امید است روزی تاریخچه حیات او نشر شود. قرار معلوم در وقت مرگ پاپا همه فرزندان او و برادران بزرگش در کابل

نبودند. غیباً به همه تسلیات خود را تقدیم می‌دارم. در اخیر باید اضافه کنم که قرار فرموده‌ی دوستان دیگر او، مرحومی بسیار زجر روحی دیده بود و در سالهای اخیر میخواست از جهان برود و مرگ را به زندگی ترجیح میداد گویا با بیدل هم‌نوا شده میگفت:

فتنه‌ها دارد جهان ما و من کز آفتش زندگانی عاقبت مشتاق مردن است

کابل ۲۷ عقرب ۱۳۶۳ ش

خاطره آقای شمس الدین «راد» در باره شخصیت برانزنده ملی و غریب نواز انجینر غلام محمد فرهاد.
درست سالتش را بیاد ندارم. من پسر ۶ یا ۷ ساله بودم، مادربوه و قهرمانم عریضه نزد عریضه نویس تهیه کرده باهم به ریاست بلدیه کابل نزد رئیس آن مغفور غلام محمد خان فرهاد رفتیم. وقتی که به آنجا رسیدیم به ما گفتند که رئیس صاحب برای مراقبت امور سرای چای فروشی که تخریب میشود، رفته اند. بامادرم که نزدیک پل خشتی رسیدیم، مادرم در گوشه نشست و عریضه را بمن داد تا به پایا که در خاکباد ویرانی سرای چای فروشی عقب مسجد پل خشتی به کارکنان و انجینران هدایت میداد، عریضه را برای شان بدهم. من نزدشان رفتم و سلام دادم. سروروی و بروت های دبل پایا خاک آلوده بود، کلاهی کاسکیت و پتلون و بوشارت خاکی در تن داشت. سلام مرا علیک گرفته گفت: چه میگوی بیچیم! من عریضه را به دست شان دادم. بعد از مطالعه پرسیدند: هم‌رای کی آمده بی؟ گفتم هم‌رای مادرم. گفت مادرت را بگو بیاید. رفتم مادرم را با خود گرفته نزد پایا آمدم. مادرم سلام داد و پایا جواب سلام را با مهربانی داده پرسید: مادر پول زمین و آبادی را دارید؟ مادرم گفت: بلی دارم! پایا فرمود: اگر ندارید، پول راهم‌رایت قسط میکنیم و چوب هم برایت میدهیم. مادر صادق گفت: پول زمین رادارم و چوب دستک درباچه ام در چهادی هم دارم. چون بیوه زن هستم در چهادی گذاره نمی توانم و درشهر درحویلی مادرم هم گذاره مانمی شود، اگر لطف نمود، یک نمره زمین بدهید تا سرپناهی برای دوظفل یتیم آباد کنم.

پایا امر داده و بیکی از انجینران بنام الله خان هدایت داد که با مادرم کمک کند و ضمناً کاغذی عنوانی یکی از اعضای دفترش نوشت و به مادرم گفت: نزد وی بروید کارهای تان را خلاص میکنید. و هرگاه چیزی کار داشتید نزد خودم بیاید و اگر کارتان درجای بند مان مرا خبر کنید. پایای دلسوز با مهربانی زایدالوصفی بامادرم تحسین گفته درحالیکه برسر دست کشیده به مادرم فرمود: این پسر را به مکتب شامل سازید و به هر ترتیبی که میشود، کوشش کنید که تحصیل کند. بعداً روی مرا بوسیده از جیب پتلون خود یک نوت سبز پنج افغانیگی بدستم داد و بامادرم توصیه کرد: هر مشکلی که داشتید نزدم بیاید. باما خدا حافظی کرد و باز صدا کرد: مادر جان! پسر تان را بمکتب شامل کنی. فردا مادرم عریضه و پرزه کاغذی را که پایا بهمان نفر نوشته بود، داد. او به مادرم وعده کرد که یک هفته بعد بیاید. یک هفته بعد مادرم پول راتحویل و قبالة زمین را به اسم برادرم که انجینر ماشین سینما بود و در آنوقت برای نمایشات سینمایی بولایات شمال کشور رفته بود، اخذ و بعداً شروع به آبادی نمود. مادرم چوب، سنگ و خشت را در نوآباد ده افغانان بالای زمین تهیه نمود. خوب بیاد دارم که مادرم شبها با کوزه آب از چشمه می آورد گل را خودش آماده میکرد و صبح بعد از نماز آنرا خشت می مالید. مادرم مانند یک مرد کارکن و زحمت کش بود. قرار وصیت پایا مرا به مکتب قاری عبدالله خان در نوآباد ده افغانان شامل نمود و من به شوق مکتب می رفتم. بعد از یک ماه مواد تعمیر و غیره را مادرم تهیه نمود. درحالی که مادرم مصروف آبادی خانه بود، یکی از اقارب نزدیک ما به ناحیه مربوطه خیر داد که ما بدون اجازه ناحیه و نقشه آبادی را شروع کرده ایم. مدیر ناحیه با موظفین خود آمده مانع کار ما شدند. مادرم خیلی متأثر شده و گریه میکرد. همزمان برادرم بعد از ختم دومه سفرش بکابل بازگشت، از دیدن زمین خوشحال و از ناجوانی و بی مروتی اقارب نزدیک ما خیلی متأثر شد فردا با مادرم نزد پایا رفتند. پایا هر دوی شانرا با همان مهربانی ذاتی شان، پذیرفته و با برادرم نیز آشنا شده و به مدیر ناحیه تلفونی امر نمود که مانع کار ما نشوند. خلاصه به زحمتگشی مادرم و مهربانی پایای عزیز صاحب سرپناه شدیم

من با وجودی که مریضی تبرکلوز استخوان دامنگیرم شده بود و چندین بار در شفاخانه مستورات بستری شده بودم بلاخره این مرض خانمانسوز، ستون فقراتم را انحناء و یک گوشم را فلج ساخت با آنهم بدروس خود ادامه دادم و در سال ۱۳۳۹ ش از صنف ششم مکتب قاری عبدالله خان فارغ شدم سپس شامل لیسه نادریه شده و در ۱۳۴۶ ش از آن لیسه فارغ و بعد از کانکور شامل پوهنتون کابل شدم بعداً ز موفقیت صنف اول به دبیرانتم ژورنالیزم داخل شدم. در صنف چهارم ژورنالیزم بودم که روزی در گرما گرم مظاهرات خیابانی احزاب و گروه های مظاهره چپان بعد از ختم صحبت شهید میوندوال بطرف پشتنی تجارتنی بانک می آمدم که گروه حزب «افغان ملت» اجتماع نموده بودند. یکبار شنیدم که از لودسپیکر یکی از اجتماع کنندگان انانس داد که حالا توجه شما را به سخنان رهبر بزرگ ما محترم غلام محمد فرهاد جلب میکنیم. با شنیدن نام پایا یکبار آن خاطرات ۲۵ ساله شان در نظرم مجسم شد. آن مهربانی ها، آن تاکیدش به درس خواندنم و خلاصه دلسوزی و رواداری این بزرگمرد غریب پرور مرا در همان جا میخکوب کرد و تا اخیر بیانیه شان انجاماندم و گوش کردم. بعد از ختم بیانیه پایای عزیز پایین شده در دراز چوکی پهلوی سایر رفقای

خود نشست و به نوشیدن چای مصروف شد ، من خود را نزدش رساندم . سلام دادم و با مهربانی با من برخورد کردند به جناب شان گفتم: خیلی آرزو داشتم خدمت شما برسم و شما را زیارت کنم ، مخصوصاً امروز که من باسواد شده ام و قادر به تشخیص و تمیز خوب و بد شده ام. جناب پاپا که کتاب هایم را زیر بغلم دید ، فکرکرد کدام حزبی و یا متعلم هستم . من گفتم : شما مرا نشناختید، من همان پسر بچه زن با شهامت هستم که ۲۵ سال قبل با مادرم خدمت شما برای گرفتن یک نمره زمین در نوآباد ده افغانان آمده بودم و شما بمادرم توصیه کردید که مرا بمکتب شامل کنند. اینک من حالا محصل صنف چهارم پوهنخی ادبیات در دیپارتمنت ژورنالیزم هستم . خوبیها و مهربانی شما همیشه از آنوقت تا زنده باشم ، بیادم خواهد بود . محترم پاپا بعد از چند لحظه فکر، همان صحنه بیاد شان آمد و دوباره مرا دریغل گرفت، رویم را بوسید از مادرم و برادرم پرسان کرد و مرا در دراز چوکی پهلوی خود جای داد و یک پیاله چای برابم لطف نمودند . از حال و احوال و مریضی و معیوبتم برایش گفتم، مرا خیلی ها تشویق و به آقای حداد معرفی کرد و بمن گفت: در دفتر نزد حداد رفته باوی به منزل من همراهی مادرت بیایید. و هم از من تقاضای همکاری درجریده افغان ملت نمودند و علاوه کردند از این به بعد با من در تماس باشید ، خدارا شکر که شما به کمال رسیدید، دست های مادرت را از جانب من ببوسید و سلام مرا برایش برسانید .

این بار باز پاپای گرانقدر آنطور لطف و مهربانی بامن نمود که من بکلی مجذوب این شخصیت مردمی شدم و آن صحنه را نمی توانم توسط قلم در این جا بیان و یا تمثیل کنم . بعد از اسرار زیاد جناب شان از این به بعد با ایشان تماس داشته باشم و نزد ایشان بروم . با پاپای گرمی و خداحافظی نمودم ، رویم را بوسید و بازگفت که حتمی بیایی. اما باکمال تأسف این آخرین دیدار من با این شخصیت گران قدر ، مردم دوست و ملی بود . من به پاس آن همه خوبی ها و مهربانی هایش بوی ادای احترام کردم و دیگر هرگز پاپا را ندیدم ، چون من استعداد و لیاقت حزبی شدن را از آنوقت تا این دم در خود سراغ نداشتم با در نظر داشت این امر و ملاحظه شخصی ، خودم از تماس با پاپای نهایت مهربان خودداری نمودم، تانشود که پاپای عزیز از من تقاضای شمولیت در حزب را نماید و من به آن جواب رد بدهم و خاطرشانرا مکدر سازم، زیرا لازم دیدم که خاطره این وطن دوست مهربان تا که زنده هستم در مخیله ام جاویدان باقی بماند . البته این حس و گمان خودم بود و شاید پاپا از من چنین تقاضا را هم نمیکرد.

پس امروز که از آن ایام و خاطره سالیان دراز میگذرد و من مطابق آرزوی مادر مهربان و قهرمانم و پاپای مغفور قلم بدست شدم. اینک آن خاطره این مرد وطن دوست، مهربان و دلسوز را در اینجا یاد کردم و نوشتم، آبادی، ترقی و وطن عزیز ما محصول فداکاری ، حق و علاقه این چنین مردان وطن پرست بوده است که حتی الوسع بمردم شان مصدر خدمات گردیدند، آنان آباد می کردند نه ویران . پاپا و خدمات وی به حیث فرزند راستین ملت افغانستان با کارنامه های ماندگار مردمی ایشان در ذهن هر شهروند ما جاویدان است . خداوند بزرگ وی را در جنت فردوس خویش جا دهد و روحش را شاد گرداند.

افتخار بر پاپا ، این شخصیت ملی و مردمی .

نیشته است بر گور بهرام گور

که دست کرم به ز بازوی زور

پایان